

### III - مسائل فلسفه اجتماع و تاریخ

- مارکسیسم و توانین رشد اجتماع
- درباره روان اجتماع
- بازم در باره روان اجتماع
- ساخت طبقاتی جامعه
- یادداشت‌هایی درباره فرد و جمع
- سخنی از گوهر تاریخ
- سمت حرکت تاریخ
- خود بخودی و آگاهانه در تاریخ
- نقش قهر در تاریخ
- اشکال و توانین تحول جریانات فکری در تاریخ
- انقلاب و انقلابی
- آرمان انقلابی و بهکار انقلابی
- درباره برخی مسائل ایجاد جامعه نوین در کشور ما

## مارکسیسم و قوانین رشد اجتماع

باید مابین "جامعه‌شناسی" (Sociologie) بعنوان علمی از علوم انسانی (humanitaire) که خود دارای رشته‌ها و شاخه‌های فراوان است و بررسی قوانین عام تحول جامعه یا "فلسفه اجتماع" که آنرا میتوان بخشی از جهان بینی فلسفی دانست تفاوت قائل شد. مسلماً همه چیز در اینجا نسبی و قراردادی است، ولی جدا کردن "فلسفه اجتماع" از "جامعه‌شناسی" از جهت اساسی وقت طولانی‌تر می‌گردد.

آری این طرز برخورد دارای فایده علمی است و فلسفه اجتماع را که میتواند عرصه پژوهش و بررسی فلسفه باشد و دایره آن به مراتب کلی‌تر و تنگ‌تر است از عرصه‌ها و رشته‌های مختلف ماکرو و میکروسوسیالوژی (Macro-et-microsociologie) جدا می‌سازد و پژوهش و بررسی آنرا به کارشناسان گوناگون آن فروخته و می‌گردد.

روشن است که جامعه‌شناسی بدون فلسفه اجتماع که اسلوب عام پژوهش را بدست می‌دهد نمیتواند خود را در انبوه فاکتورها هدایت نماید و نیز روشن است که "فلسفه اجتماع" اگر از جامعه‌شناسی و تحقیقات طبیعی آن فیض نگیرد قادر نیست درک و فرمولبندی خود را از قوانین عام تحول اجتماع بدست دهد و دقیقتر سازد. در اینجا نوعی رابطه بین استراکت و کنکرت (تجریدی و مشخص) حکمرواست.

خدمت عظیم و دورانساز کارل مارکس آنست که علم قوانین اجتماع را از دوران "کیمیاگری" آن نجات داد و آنرا به علمی از علوم مبدل کرد که دارای همه مشخصات علم است یعنی در آن پژوهش و انتزاع، تجربه و بررسی فاکتورها، آمارگیری، تعمیم نتایج تحقیق انجام می‌گیرد. علمیت فلسفه اجتماعی مارکس نیز در آنست که نشان داد:

- نظام اجتماع و شکل تحول آن ساخته ذهن افراد جداگانه نیست بلکه محصول قوانین ذهنی تکامل یافته است
- این قوانین با نیروی قوانین تاریخ طبیعی عمل میکنند، یعنی هستند و علی‌رغم خواسته‌های افراد یا گروه‌های جداگانه راه خود را به جلو میکشاند و در عرصه تاریخ گاه آشکارگاه نهان طرح‌ها و الگوهای تازه خود را می‌بافند و آنرا در خلال نبرد های تاریخ، نبرد طبقات و نبرد با طبیعت اجباراً میکنند؛
- تاریخ بشر نیز مانند تاریخ طبیعت تابع قوانین عینی و ضروری است و این قوانین شناختنی هستند و با شناخت آنها بشر میتواند بر جبر این قوانین غلبه کند؛

- این قوانین ویژه نسج اجتماع هستند و با قوانین بیولوژیک تفاوت کیفی دارند ؛

- این قوانین نیز حاکی از آنند که هستی جامعه یعنی زندگی مادی آن مقدم بر شعور جامعه یعنی زندگی معنوی، آنست نه برعکس، اگرچه خود شعور جامعه عامل متغیر نیست بلکه در همه موارد فعالانه در هستی جامعه موثر است و گاه نیز تا تیران میتواند قاطع باشد.

- شناخت این قوانین مآربه ایجاد تحول آگاهانه در جامعه در جهت حل معضلات عمده جامعه معاصر، حل مسئله فقر و سارت و بی فرهنگی و تقدان امنیت قادی میسازد و طرح علمی جامعه آینده را که در آن کنترل، جامعه زحمتکش بر تولید و توزیع حکمرواست قادر میگردد.

مارکس و انگلس در حیات خود اولا نظریات، خویش را در پولهیک با گیمیاگران<sup>۱</sup> اجتماع آنهاکه درک قوانین تحول جامعه را ساد کرده آترا به اراده و خواست بزرگان محدود نمیدند، بیان داشتند، تکیه آنها به عوامل عینی تحول اجتماع و کم برداختن آنها به عوامل ذهنی از اینجاست ؛ ثانیا فرصت نداشتند که فلسفه اجتماعی خود را از بنیاد تا قیه بسازند و لذا در واقع کرده ای بدست دادند که اصول آترا یاد کردیم ؛ ثالثا طراح مسئله بودند و علم و تجربه زمان آنها پیش از اینرا اجازه نمیداد.

مارکس و انگلس با رها متذکر شدند که تحلیل آمهیک واقمیت و تعمیم فاکت های زنده ای که بادقت و امانت کرد میاید روح اسلوب مارکسیستی است و باید همین اسلوب نیز در امر جامعه شناسی بکاربرد. انگلس میگفت با هر کشف دوران ساز علم، فلسفه رنگ تازه ای میگردد. لنین کاملا باین اسلوب مارکس و انگلس مسلط بود و با روح شیوه علمی آنها عمل کرد.

ولی علمی رغم انواع ضامن ها که کلاسیکهای مارکسیستی برای جلوگیری از تعدیل آموزش خود به جزئیات ساده شده پدید آوردند، در محیط های اجتماعی عقب مانده، در تحت فشارها و نیازهای پراتیک، در پولهیک های پرشور، تمصبانه و شتابزده، بدست تئوریسین هایی که فاقد صلاحیت درجه اول علمی بودند، این پیرو روی داد.

دکلماتی چون فلسفه اجتماعی مارکس و انگلس که منجر به پیدایش نوعی سکولاستیک گردید (یعنی

حل مسائل باتکا<sup>۲</sup> مثنی مقولات از پیش آماده شده) در جهات زیرین انجام گرفت :

- باتکا<sup>۳</sup> آنکه مارکسیسم بد رستی ویژه قوانین رشد جامعه را متذکر میگردد و تعدیل این قوانین را به قوانین بیولوژیک چنانکه در سوسیال- داروینسیم دیده میشد، انتقاد میکرد، انکار نقش گسای بسیار موثر قوانین بیولوژیک و ژئوفیزیک در جامعه یا کم بهادادن<sup>۴</sup> باین نقش مانند نقش عوامل جغرافیائی، عوامل نژادی (اتنیک) و عوامل نفوس (دموگرافیک) ؛

- باتکا<sup>۵</sup> آنکه مارکسیسم بد رستی عنینت تحول جامعه و تقدم هستی جامعه بر شعور را متذکر گردید. بود، انکار نقش فعال و حتی گاه قاطع شعور جامعه (پروسه معرفت)، کشیدن دیوار بین عینی و ذهنی در جامعه ؛

- باتکا<sup>۶</sup> آنکه مارکسیسم بد رستی کوشید تا اشکال مشخص رشد جامعه (فرماسیونها) را پدید آکند و تعاقب و تعالی این اشکال را به مثابه مراحل رشد جامعه روشن سازد (کمون اولیه، بردگی، فئودالیسم، سرمایه داری، سوسیالیسم) - مطلق کردن این اشکال، فراموش کردن تنوع عظیم شکل حرکت در جامعه، فراموش کردن قابلیت انعطاف شگرف (Plasticité) نسج اجتماعی که در آخرین تحلیل از اراده های انسانی تشکیل شده است و فشردن پیروسه متنوع تاریخ در قالبهای معین انتزاعی ؛

- باتکا<sup>۷</sup> آنکه مارکسیسم بد رستی ساخت طبقاتی جوامع معینی بر مالکیت خصوصی و استثمار و مبارزه طبقاتی را به مثابه اجرم تحول این اجتماعات متذکر شده و ماهیت ثابت انسانی را در روبرو<sup>۸</sup> چارچوب مشخص اجتماعی و طبقاتی رد کرده، مطلق کردن این مسائل و رد هرگونه بررسی انتزاعی بیولوژیک تاریخ که محتوی (constant) تحولات جامعه بشری را تا زمانیکه بازنگر اصلی صحنه Homo Sapiens

هستند  $Spont. net's$  دیگر روشن میسازد.

با آنکه مارکسیسم بد رستی نفسی تا بل آگاه راکه به جبر قوانین جامعه بی برده است برجسته ساخته و تحول، کهن به نو و ساختن جامعه نورا بر اساس درک این قوانین میسر است است - مطلق کردن عامل آگاه، ولونتا ریسیم و تصور آنکه میتوان باد انستن چند قانون و ساختن چند نسخه امر بخرنج تبدیل جامعه راز کهن به نو و ساختن نورا اداره کرد، انکار نفس خود بخودی ( Spont. net's ) در جامعه. این انحراف اخیر که انحراف ولونتا رستی است شاید نافی آن انحراف د پکری است که نفس شعور و معرفت راد ر جامعه بیک نفس رهشائی عملا فرعی و منفعل بدل میگرد ولی وجود این تناقض مانع بروز هرد وانحراف نشد.

شایان تصریح است که برخی از ساده و جزئی کنندگان مارکسیسم شاید در احتجاجات عجیب و غریب همه این تذکرات را قبول داشتند / و حتی ناه خود تصریح کرده اند / ولی انحراف آنها بویژه در عمل در شیوه برخورد بمسائل، در شیوه حل مسائل، در بسیاری از تحلیلهای تاریخی و سیاسی مشخص آنها بروز میکند. اگر کسی مایل باشد میتواند برای این موارد انحراف نمونه های مشخص متعددی در تاریخ تکامل مارکسیسم پیدا کند. برای ما انتقاد از جهت مشخص یا حادثه معین مطرح نیست، برای ما انتقاد از این جهت مطرح است که راه را بطرف جلو بکشاییم و زمینه فکری اصلاح انحرافات را بویژه در جنبش انقلابی کشور خود پیدا آوریم.

فلسفه اجتماعی مارکس بخش حساس مارکسیسم است زیرا اسلوب عمومی ر تحلیل پیدا و هواسیستهما اجتماعی را بدست میدهد و بسیار مهم است که این اسلوب هر چه علمی تر واقع بینانه تر باشد تا حد اشکال گمراهیها و عواقب ناهنجار نشود.

عمل بزرگ مستقیم کردن ( Rectification ) و تصحیح اعوجاجات و کج رویها و ساده کردن آنها در مقیاس وسیع از طرف علوم اجتماعی و عالمان اجتماع مارکسیست در کشورهای سوسیالیستی و در جنبش کمونیستی جهان انجام میگردد.

آری فلسفه اجتماعی مارکس امروز، بهمت پژوهندگان فراوان، بیک دستگاه مستدل و منطقی مبدل شده است و طرحهای د م ذهنی تر و کاملتری از آن پیدا می آید. ولی اولاً خود این طرحها چنانکه مفهوم است دستخوش تغییرات است. ثانیا برای گرفتن نتیجه نهائی هنوز باید به تلاش تحقیقی و نتیجه گیری از پراتیک ادامه داد.

نتیجه مهمی که میتوان از این بحث مختصر گرفت درباره ویژگیهای نسج اجتماع است.

نسج اجتماعی نسبت به نسج طبیعی دارای دو ویژگی است :

- این نسج از واحدهائی که مجهز به شعورند تشکیل شده است،

- در این نسج عینی و ذهنی در آمیختگی شدیدی می یابند و عمل ( پراتیک اجتماعی ) پیوند گاه و سنتر این در آمیختگی است،

لذا در نسج اجتماعی بر مراتب پیش از نسج طبیعی

- قوانین بشکل گرایش بروز میکنند

- تصادفات نقش بزرگی دارند

- سیر مشخص جامعه تا زمانیکه تشکل نتال در جامعه پیدا نشود دقیقاً قابل پیش بینی نیست

- ماهیت ثابت میتواند دستنوع ترین اشکال بروز کند

- سیر حرکت نسج اجتماعی پیشرونده است ولی این سیری است موجی دارای توقف، اعوجاج، عقب گرد و ققط در نظره عام خود پیشرونده، لذا نباید ترقی اجتماعی را بصورت مستقیم الخط تصور کرد.

تمام این مخصات را ماصلت پلاستیک نسج اجتماعی مینامیم. در این نسج میکرو پروسه دارای خصالت

ذهنی - تصادفی است و ماکرو پروسه دارای خصالت عینی - ضروری

عدم توجه به ویژگیهای نسج اجتماعی نسبت به نسج طبیعی و یکسان گرفتن این دو نسج و تهدید یا  
توانمند گرایشی جامعه بقوانین آکید و ندیدن نقش تضادات و ندیدن تنوع عظیم صوری بروز قوانین و غیره  
و غیره منشا معرفتی دکامتسم و سکولاستیم در سوسیولوژی علمی مارکسیستی، یعنی در عالی ترین و  
علمی ترین و ترقی ترین فلسفه های اجتماعی تاریخ است .

---